

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دَرُوسُ التَّوْحِيدِ وَالْحَدِيثِ  
مَعَ تَرْجُمَانِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع المخلوقات بقدرته الساطعة وخص الانسان فيما بينهم بالآله الكاملة  
والصلوة والسلام على رسوله الذي هو اكرم نوح الانس <sup>عليه</sup> وعلى آله وصحبه الذين هم عظماء مجالس  
اما بعد پس عرض ميکنند اين اضعف عباد الله القوي **فصل على البخار**  
ابن حكيم مير لطف علي الخاطب بهشتاني خان بهادر که چون درين زمان سعادت آفرين  
که عهد دولت شاه عالم قدير سلطان الاتبار بيدر غنير سلطنت و کشور کشانی مير سحر خلعت  
و فرمان والي نواب تطلب معلى القاب عاليجناب نواب آصف جاه نظام الملک  
سيد محبوب عليخان بهادر شاه و کن خلد الله ملکه و سلطنت است

و فیما عادت به جناب  
من الامم الخلفاء القوي  
و فیما عادت به جناب

از حسن توجه و تدبیر وزیر روشن ضمیر اسطو فطرت سکندر صعولت و اخصیث مشید مرهم  
کریم تمهد قواعد سخا و مهم حاتم دوران نشیروان زمان عادل کتیا باذل بی همتا زیند  
مسند وزارت و جلالت قوزند مشیح شہامت و ایالت فیض بخش و فیض رسان فیاض  
مختار دولت تصفیہ نواب مختار الملک شجاع الدولہ سالار جنگ  
پسر تراب علیخان بہادر لالزت شمس اقبالہ طالعہ و بدو لجلالہ ساطعہ ابواب  
علوم متنوعہ از ہر سو مفتوح و کشفوت اندازین حقیر ہم رسالہ مختصر و محتوی بر تعریفات بعض  
اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق کہ مختصاران برای افادہ مبتدیان مفید  
مرتب نموده موسوم بہ مختصر المیزان ساخت و بعد انصرشش بنخدمت فیض بہت  
ایر ضیا تدبیر مرجع صغیر و کبیر گوہر درج نفوت تیرج مروت معدن الجود و الاحسان  
مخزن لکرم و الامنان غریب پرور عدل گستر و ادب مس مظلومان و تشکیہ در ماندگان  
کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضآب نواب مکرم الدولہ بہا  
صدر المہام مالگذاری سرکار آصفیہ مظلمہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ گذرانیدہ  
مشوقست کہ اگر این بضاعت فرجات بنظر نور نواب مدوح گذشتہ بدرجہ قبولیت در  
موجب افتخار و باعث مباهات احقر متصورست و امید از عاملان فرمان اجیب اللہ

انظر والى ما قبل لاللى من قال انست که در صورت اطلاعیابی خطا و سهو عاصی هر اینست  
 بذیل عفو پوشیده مستعد اصلاح آن شوند بلیت بیرون که خطائی رسی و طعنه مزین  
 که هیچ نفس بشری نالی از خطا نبوده بدانکه علم بر دو قسمت تصور باشد یا تصدیق  
 علم هر شی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر و غیره و اگر  
 بانضمام حکم باشد آنرا تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس بکاتب  
 و نسبتیکر فیما بین زید و کاتب رابطه است آنرا نسبت حکمیه گویند

ذکر تصور و تصدیق

فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شیء بخین حقیقت که لازم آید از علم وی علم شیء دیگر شیء اول را  
 دال گویند و شیء دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین هر دو که دال نسبت  
 که لازم آید از علم وی علم شیء دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید و تقسیم می شود  
 دلالت بر اقسام ثلاثی و ضعیفه و دوم طبعیه سوم حقیقیه چرا که دلالت لفظ بر مدلول خود اگر  
 بحسب وضع وضع باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذات آن و اگر  
 بحسب اقتضای طبع باشد طبعیه گویند چون دلالت لفظ آج بر وجه مصدر و اگر بابت

عقل باشد عقلیه خوانند چون دلالت لفظ و نیز که مسبوغ شود از پس یوار بر وجود لفظ و مراد  
از دلالت مطلق دلالت وضعیه است و آنرا سه قسمت مطابقی و تضمنی و التزامی زیر که  
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود  
خواهد بود یا بر جز و موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد  
دلالت مطابقی است و اگر بر جز است تضمنی و اگر بر خارج لازم است التزامی مثل دلالت  
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له اوست و وجه تسمیه  
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ماخوذست از قول نجات که مطابق بالفعل  
بالفعل و قتیکه برابر میشود و یک فعل بالفعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال  
بمدرول تمامه حاصلست لهذا بدلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دلالت  
لفظ انسان بر بعضی حیوان یا بر طوطی وجه تسمیه این تضمن از آنست که دلالت متذکره ال است  
بر جز و معنی موضوع له و جزو ضمن کل حاصل می شود از پنجست دلالت تضمنی نام نهاده شد  
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت است و وجه تسمیه  
این با التزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود  
تطریقیان دلالت التزامی نام نهاده شد که از ماده لزوم مشتق است و در اول لازم لازم ذمی است

نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجی در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس ملازم اقتاد که  
 دلالت التزامی بغير ملازمت خارجی متحقق نه شود چرا که وقتی که ملازمت خارجی که شرط وجود <sup>دلت</sup>  
 التزامی است متحقق نشود دلالت التزامی که شرط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام <sup>شرط</sup>  
 انعدام شرط ضرورت حال آنکه این مرطوف واقع متصور چرا که بسا اوقات باوصف فقدان  
 ملازمت خارجی ثبوت دلالت التزامی میگردد و چنانچه عدم مثلاً عمی دلالت التزامی میدارد و بر <sup>جود</sup>  
 مثلاً بصیر چرا که تعریف عمی عدم البصر است و اطلاق عمی بر آن شمی میشود که قابلیت بصارت  
 دارد پس لفظ عمی که عدست دلالت التزامی میدارد بر بصیر که شمی موجود است حال آنکه فیما بین <sup>ع</sup>  
 و بصیر صاف عداوت و معاندت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجی  
 در تحقق دلالت التزامی چگونه شرط نخواهد شد بلکه ملازمت ذهنی ضرورت

## فصل در بیان معنی دو مرکب

لفظ بر دو قسمت مفرد باشد یا مرکب چرا که لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جزو لفظاً  
 دلالت دارد بر جزو معنی یا ندارد اگر دلالت کند جزو و لفظ او بر جزو معنی آنرا مرکب نامند  
 و اگر نکنند مفرد است مثال مرکب عمی الحجاره که دلالت میکند جزو لفظ او بر جزو معنی چرا که

رای دلالت میکند بر آن ذات که فاعل رومی است و چهاره دلالت میکند بر جسم معین و مثال  
مفرد زید است که دلالت نمیکند جز و لفظ او بر جز و معنی و اقسام مفرد چهار است اول لفظی که  
اصلا جز ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد دوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد چون زید  
در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد و دلالت نکند اجزای او بر معنی  
چنانچه عبد الله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزای بی معنی دارد و دلالت میکند اجزای او  
بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان مطلق که علم شخص انسانی شود

## فصل در بیان سه نوع کلی

مفرد بر دو قسم کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصویبی وقوع شرکت کثیرین را مانع نباشد  
چون انسان که شرکت میان زید و عمرو و بکر و غیره و جزئی آنست که نفس تصور آن جز  
شرکت کثیرین را مانع شود چون زید و عمرو که صدق آنها محض بر ذات واحد است و  
شرکت کثیرین را مانع و متقسم میشود کلی بر دو قسم کلی ذاتی و دوم عرضی و وجه انحصار آن  
اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتی است  
مثلا حیوان به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و غیره داخل است زیرا که تمام حقیقت

بیان کلیات شمس

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق است و اگر داخل نشود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی  
 عنصرت مشابها صیاحک به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و بکر داخل نیست بلکه خارج  
 از مابیت انسانست و کلی ذاتی منقسم میشود بر سه قسم یکی جنس دوم نوع سوم فصل چرا که  
 کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب مابو محسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را  
 جنس گویند چون حیوان به نسبت انسان و فرس و قتیکه سوال کرده میشود از انسان فرس  
 به مابو در جواب حیوان واقع خواهد شد و قتیکه سوال کرده می شود از محض انسان یا محض  
 فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف چهلست آنست که  
 جنس کلیت مقول می شود بر کثیرین متممین بالحقائق در جواب مابو بطریق قول ذاتی اگر  
 آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت مابو آنرا نوع گویند چون انسان به نسبت زید  
 و عمرو و بکر و غیره و قتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و بکر و غیره به مابو در جواب انسان  
 واقع خواهد شد بلکه محض از زید هم تنها به مابو سوال میکنند بجوابش انسان خواهد آمد  
 نوع آنست که نوع کلیت مقول می شود بر کثیرین متممین بالحقائق در جواب مابو بطریق  
 قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب مابو بلکه مقول شود در جواب امی شمی مابو  
 فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق به نسبت انسان چرا که اگر سوال کرده شود به امی شمی مابو



فی ذات الانسان بچواب آن مناطق واقع خواهد شد که میزست انسان را از غیر انسان  
و تعریف فصل آنست که فصل کلیت مقول میشود در جوابی شئی هوئی ذاتی و کلی عرض  
بر دو قسمت یکی عرض لازم دوم عرض مفارق زیرا که اگر انفعاک آن عرض از ماهیت  
متمنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه نسبت انسان که انفعاکش از ماهیت  
انسان متمنع است و اگر انفعاک آن از ماهیت متمنع نباشد بلکه گاهی متفک هم شود آنرا  
عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل نسبت انسان هر واحد از عرض لازم و مفارق  
بر دو قسمت خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک ازینما بحقیقت و حسی  
آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل نسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض  
لازمست و مختص بحقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص  
بحقیقت انسان و تعریف خاصه اینست که خاصه کلیت مقول میشود بر تاجبت  
حقیقت واحد بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحد بلکه عام باشد بر <sup>مختلفات</sup> حقیقت  
آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان  
چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختصست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان  
و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختصست بحقیقت انسانی و تعریف عرض عام

اینست که عرض عام کلیست مقول می شود بر ماتحت <sup>مفاد</sup> مختلف بطریق قول <sup>عنه</sup>

## فصل در بیان قول شارح و حجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصوری آنرا قول شارح گویند و اگر تصدیق  
 واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند و قول شارح از دو حال  
 خالی نیست حد باشد یا رسم و هر واحد از آنها تام باشد یا ناقص پس حد تام آنست که  
 مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان و  
 حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق در تعریف <sup>انسان</sup>  
 و رسم تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب و خاصه لازم چون حیوان <sup>حک</sup>  
 در تعریف انسان رسم ناقص آنست که مرکب باشد از خصوصیات صرفه که مختص <sup>باشند</sup>  
 بحقیقت واحد مثلا در تعریف انسان عرض الاطفاق مستقیم القامه باومی البشرف <sup>صما</sup>  
 بطبع و حجت آنست که مرکب باشد از قضایا که موصل شود بطرف مطلوب <sup>تصدیق</sup>  
 قضیه آنرا گویند که در آن احتمال غلطی صدق و کذب باشد و در اصطلاح نحوات خبر نامند  
 و منقسم می شود قضیه بر دو قسم کلی حلیه و دویم شرطیه <sup>قضیه</sup> حلیه آنرا گویند که محکوم علیه و

بهر دو در قضیه مفرد باشند چون زیر کاتب و قضیه شرطیه آنست که محکوم علیه و بهر هر دو  
در قضیه مرکب باشند و تقسیم می شود شرطیه بر دو قسم یکی متصله و دوم منفصله متصله از دو حال  
خالی نیست موجب باشد یا سالبه موجب از آن گویند که صدق یکی بر صدق دیگری موقوف باشد  
چون ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و سالبه آنست که سلب صدق یکی بر دیگری  
موقوف باشد چون لیس ان کانت الشمس طالعه فاللیل موجود و منفصله آنست که حکم تانی  
در میان دو قضیه باشد اگر حکم تانی در قضیه کفایت ایجابی باشد آنرا منفصله موجب گویند چنانچه  
العدد امان کیون زوج او فرد او اگر حکم تانی بطریق سلب بود آنرا منفصله سالبه گویند  
چون لیس امان کیون الانسان اسود او کاتب او اول او قضیه حملیه موضوع گویند جزو تانی آن  
و نسبت ایله که فیما بین موضوع و محمول باشد نسبت حکمیه است در قضیه شرطیه جزو اول مقدم و جزو تانی  
گویند و قضیه از دو حال بیرون نیست موجب باشد یا سالبه چرا که اگر حکم در قضیه بطریق ایجابی  
باشد موجب است چون زیر کاتب و اگر بطریق نفی باشد سالبه است چون بدلیس بکاتب است  
هر واحد از موجب و سالبه مخصوصه باشد یا محصوره چرا که اگر موضوع در قضیه شخص معین باشد  
آنرا قضیه مخصوصه گویند چون زیر کاتب و بدلیس بکاتب و اگر در قضیه موضوع شخص معین نباشد  
از دو حال بیرون نخواهد شد اگر مقدار افراد موضوع بطریق کل یا بعضی در آن قضیه مذکور باشد

آنرا محصوره و مسوره گویند پس اگر قضیه بمحصوره حکم به کل افراد موضوع باشد قضیه کلیه محصوره  
 خوانند مثال موجب کل انسان کاتب مثال سالبه لاشئ من الحجر کاتب و اگر در آن قضیه  
 حکم به بعض افراد موضوع باشد آنرا قضیه جزئیه محصوره نامند مثال موجب بعض الانسان  
 کاتب و مثال سالبه بعض الانسان لیس کاتب و اگر در آن قضیه مقدار افراد موضوع بطریق  
 کل یا بعض مذکور نباشد آنرا قضیه جمله نامند چون الانسان کاتب و قضیه شرطیه نیز بر  
 دو قسمت متصله و منفصله و متصله را نیز دو قسمت یکی لزومیه و دوم اتفاقیه چرا که اگر صدق  
 تالی بر وقوع مقدم موقوف باشد آنرا قضیه متصله لزومیه نامند چون این کاتب شرطیه  
 فالنهار موجود و اگر صدق تالی بر وقوع مقدم موقوف نباشد بلکه محض علی سبب اتفاق  
 شود آنرا قضیه متصله اتفاقیه گویند چنانچه این کان الانسان ناطقا فالنهار ناطق و  
 منفصله نیز بر سه قسمت اول حقیقیه دوم مانعه الجمع سوم مانعه التخلو زیرا که اگر در هر دو  
 چیز قضیه منفصله حکم منافات بطریق صدق و کذب معاً باشد آنرا منفصله حقیقیه گویند  
 چون الحد و المازوج و اما فرد که بر کلامی عدوی از اعداد نه زوجیت فریب معاصدق  
 می آید نه کذب آن هر دو چرا که هر عدد یا زوج خواهد بود یا فرد و آنچه چنین نیست که عدد  
 نه زوج باشد و نه فرد و اگر در آن قضیه حکم منافات محض بطریق صدق باشد آنرا منفصله

مانعه الجمع گویند چون هذا الشيء اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئی واحد منافات است  
 چرا که اجتماع آن هر دو بر شئی واحد محالست و در کذب آن هیچک منافات پیدا نیست که  
 شئی واحد ز شجر باشد نه حجر بلکه حیوان شود و اگر در آن قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد  
 اثر منفصله مانعه الخلو گویند چون زید اما ان کیون فی البحر و اما ان لا یعرق که در نبودن زید  
 در دریا و عرق شدن آن منافات ثابتست و در صدق منافات نیست چرا که زید در دریا باشد  
 و با این عرق نشود بلکه در سینه بود و گاه باشد که قضایای منفصله مرکب میشوند از دو جز متشابه  
 مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جز ترکیب می یابند چنانچه العدد و اما زائد و ناقص و مساوی

## فصل بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب همیشه که خواه  
 بکنند احدیها صدق و دیگری کذب چون زید کاتب زید کاتب زید لیس بکاتب پس این هر دو قضیه  
 اشتراک پیدا کند ایجاب و سلب برین مشیت که خواهش میکند احدیها صدق و دیگری  
 کذب را و نیز در تناقض مثبت و سلب هم صورت اول وحدت موضوع چرا که اگر در قضیتین  
 اختلاف موضوع شود تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید عالم و عمر و لیس ایجاب هم پس این

تقصید باعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست و در هم وحدت محمول چرا که  
 اگر دو قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض ثبوت نمی شود چون زید کاتب و عمر لیس  
 بشاعر سوم وحدت زمان است چرا که اگر مختلف در زمانه باشند ثبوت تناقض ناسخ است  
 چون زید قائم لیل و زید لیس بقائم نهار چهارم وحدت مکان است چرا که اگر قضیتین مختلف در  
 مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون قائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق پنجم  
 وحدت اصناف است زیرا که اگر قضیتین مختلف در اصناف باشند وجود تناقض غیر ممکن  
 چون زید ابو عمر و قائم زید ابو بکر لیس بقائم ششم وحدت قوت و فعل است چرا که اگر اختلاف  
 قضیتین قوت و فعل باشد ثبوت تناقض غیر متخیل چون الخمر فی الدن مسکرامی بالقوة و الخمر فی الدن  
 لیس مسکرامی بالفعل هفتم وحدت کل و جز است زیرا که اگر قضیتین مختلف باشند در جز و  
 ثبوت تناقض دشوار است چون الزنجی اسود امی بعنه و الزنجی لیس باسودی کله  
 هشتم وحدت شرط زیرا که اگر متخی نشوند قضیتین در وجود شرط ثبوت تناقض هم متعسر  
 خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط ایض بودنش و الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط  
 اسود بودن آن و مجموعه شرط مذکوره قول شاعر است بیست و نهم در تناقض هشت  
 شرط و آن ۱) وحدت موضوع و محمول و مکان ۲) وحدت شرط و اصناف ۳) کل

توت فطرت در آخر زمان پس اگر قضیه موجب کلیه باشد تقیضش سالبه جزئیه می آید چون  
 کل انسان حیوان تقیض آن بعض انسان نیست حیوان است و تقیض سالبه کلیه  
 موجب جزئیه است پس تقیض لاشئ من الانسان حیوان بعض الانسان حیوان است

## فصل در بیان عکس

و تعریفش وضع نمودن موضوعت بجای محمول و محمول بجای موضوع با بقای ارباب  
 و سلب بدین سببیت که اگر اصل قضیه صادق باشد عکس هم صادق آید و اگر اصل  
 کاذب باشد عکس آن نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان  
 بجای انسان و وضع انسان بجای حیوان بعض حیوان انسان است و عکس لاشئ من الانسان  
 بجز لاشئ من الحجر بالنسان است و عکس موجب جزئیه موجب جزئیه می آید چون عکس بعض انسان  
 حیوان بعض حیوان انسان است و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه است چنانچه عکس لاشئ من الانسان  
 بجز لاشئ من الحجر بالنسان است و سالبه جزئیه عکس ندارد

## فصل در بیان قیاس و اقسام آن

و تعریفش آنست که قیاس قولیست مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذات وی  
 دیگر چون العالم متغیر و کل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیتین قضیه ثالثی برآید  
 و آن العالم حادث است و قیاس بر دو قسمست یکی اقترانی و دوم استثنائی زیرا که اگر  
 در قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن قیاس اقترانی است چون کل جسم  
 مولف و کل مولف حادث پس عین نتیجه اشش کل جسم حادث باشد و یا نقیض آن بالفعل  
 در قضیه موجود نیست و اگر عین نتیجه یا نقیض آن در قضیه بالفعل موجود باشد آنرا قیاس  
 استثنائی گویند چنانچه آن کانت لشمس طالع فانهما موجود لکن انهما لیس موجود فاشمس  
 لیست بطالع لیس لفظ لشمس لیست بطالع که نقیض قضیه است بالفعل و قیاس  
 موجود است و موضوع مطلوب او در قضیه اصغر نامند و محمول مطلوب اکبر و آن قضیه که  
 مشتمل باشد بر اصغر آنرا صغری و آن قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آن اکبری نامند و آن شکی  
 مکرر باشد در میان قضیتین آن حد اوسط است و از ترکیب صغری اکبری چهار اشکال بر می آید  
 چرا که اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در اکبری آنرا شکل اول گویند  
 چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه آن کل انسان جسم است اگر حد اوسط موضوع  
 در صغری و محمول شود در اکبری آنرا شکل رابع گویند چون کل انسان حیوان و کل ناطق



انسان نتیجه آن بعضی انسان ناطق است اگر حد اوسط موضوع شود در صغری کبری  
 پس آن شکل ثالث است چون کل انسان حیوان کل انسان جسم نتیجه آن بعضی حیوان  
 جسم است اگر حد اوسط معمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانی است چون کل انسان  
 حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن لاشی من الانسان بحر است و اقسام منتهی  
 شکل اول چهار اند قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجب کلیه باشند نتیجه آن  
 موجب کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجه آن کل جسم محدث است  
 و قسم ثانی آنست که صغری موجب کلیه و کبری سالبه کلیه باشد نتیجه آن سالبه کلیه خواهد  
 چون کل جسم مؤلف و لاشی من المؤمنات بقدم نتیجه آن لاشی من الجسم بقدم و قسم ثالث  
 آنست که صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه چون بعضی الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث  
 نتیجه آن بعضی الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلیه نتیجه آن  
 سالبه جزئی باشد چون بعضی الجسم مؤلف و لاشی من المؤمنات بقدم نتیجه آن بعضی الجسم  
 پس بقدم است و اقسام منتهی شکل ثانی نیز چهار اند اول موجب کلیه صغری سالبه  
 کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن  
 لاشی من الانسان بحر است و قسم ثانی سالبه کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آنش

بیان اقسام منتهی شکل اول

بیان اقسام منتهی شکل ثانی

سالیبه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بناهق وكل حمارناهق نتیجه آن لاشی من الانسان  
 بحارست و قسم ثالث موجب جزیه صغری و سالیبه کلیه کبری نتیجه آن سالیبه جزیه باشد چون  
 بعض الحیوان انسان لاشی من الحمار انسان نتیجه آن بعض الانسان لیس بحارست و قسم چهارم  
 سالیبه جزیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالیبه جزیه باشد چون بعض الانسان لیس  
 بحار و كل بناهق حمار نتیجه آن بعض الانسان لیس بناهق است و اقسام مستحب  
 شکل ثالث بر شش قسم از اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب  
 جزیه باشد چون كل انسان حیوان و كل انسان ناطق نتیجه آن بعض الحیوان ناطق است  
 و قسم دوم موجب کلیه صغری و سالیبه کلیه کبری نتیجه آن سالیبه جزیه باشد چون كل انسان  
 ناطق و لاشی من الانسان بحار نتیجه آن بعض الانسان لیس بحار و قسم ثالث موجب جزیه  
 صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب جزیه باشد چون بعض الانسان ضاحک و كل انسان  
 ناطق نتیجه آن بعض الضاحک ناطق و قسم چهارم موجب جزیه صغری و سالیبه کلیه  
 کبری نتیجه آن سالیبه جزیه باشد چون بعض الحیوان انسان و لاشی من الحیوان بحار  
 نتیجه آن بعض الانسان بحار است و قسم پنجم موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن  
 موجب جزیه باشد چون كل انسان حیوان و بعض الانسان ناطق نتیجه آن بعض الحیوان

بیان اقسام نتیجه شکل ثالث

ناطق است و قسم ششم موجب کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه با  
 چون کل انسان حیوان و بعضی انسان لیس بجز نتیجه آن بعضی حیوان لیس بجز است و  
 اقسام منتهیه کل اربع هشت اند اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن  
 موجب جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه آن بعضی حیوان ناطق  
 و قسم دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئیه کبری نتیجه آن موجب جزئیه باشد چون کل انسان  
 جسم و بعضی ناطق انسان نتیجه آن بعضی الجسم ناطق است و قسم سوم سالبه کلیه صغری  
 و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بجماد و کل ناطق انسان  
 نتیجه اش لاشی من الحمار ناطق است و قسم چهارم موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن  
 سالبه جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لاشی من الحمار است ناطق نتیجه اش بعضی ناطق  
 لیس بجماد است و قسم پنجم موجب جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه باشد چون  
 بعضی حیوان ناطق و لاشی من الجماد بجماد نتیجه اش بعضی ناطق بجماد است  
 و قسم ششم سالبه جزئیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه می آید چون بعضی جسم  
 لیس بجماد و کل ناطق جسم نتیجه اش بعضی حیوان لیس ناطق و قسم هفتم موجب کلیه صغری  
 و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه خواهد شد چون کل ناطق ضاحک و بعضی الجماد

بیان اقسام منتهیه کل اربع

لیس بناطریق نتیجہ اشراق بعض الضاحک لیس بجا دست و قسم ششم سالبہ کلایه صغری و موجزیه جزئیہ کبری نتیجہ آن  
سالبہ جزئیہ خواهد شد چون لاشی من الانسان بحار و بعض الجسم الانسان نتیجہ اشراق بعض الجسم لیس بجا دست

## فصل بیان برهان اقسام آن

و تعریفش آنست که مؤلف می شود از مقدمات یقینیہ برای انتاج امر یقین و یقینیات  
منقسم می شوند بر چند اقسام بعض از آنها اولیات اند و آن آنست که حکم قطعی نماید  
عقل در آن به مجرد تصور طرفین چون الواحد نصف الاثنین و الكل اعظم من الجزء که مجرد  
تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل در آن بطور جزم که واحد نصف الاثنین است همچنان  
به مجرد تصور جزم و کل یقین نماید عقل که کل اعظم از جز است و بعض از آنها مشابہات  
که حکم نماید عقل در آن باعتبار حواس ظاہرہ یا باطنہ چون الشمس مشرقہ و النار محرقة که حکم  
کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاہرہ یعنی باصرہ  
و لامسه و مثال حواس باطنہ اینک لنا غضبا است که تعلق ادراک غضب از حواس باطنہ  
یعنی قوت ابصار متعلق است و بعض از آنها مجربات اند که حکم نماید عقل در آن باعتبار  
مشاہدہ مرہ بعد از مرہ چون السقمونیا سهل للصفره که حکم نمودن عقل در سقمونیا بحسب

سهل صفا موقوف بر تجارب کثیره بوده است و بعضی از آنها حدسیات اند که حکم  
 کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نورالقدر استفاد من  
 نور الشمس که حکم استفادۀ نور قمر از نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است و بعضی از آنها  
 متواترات اند که حکم کردن عقل در آن موقوف بر سماع کثیره از جماعت کثیره بوده است  
 بلکه رتبه تواتر بعدی رسد که محال بدارد عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون وجود  
 کلمه مغفله و بقدا که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میداند عقل با اجتماع آنها بر امر کذب

## فصل بیان جبلت اقسام آن

و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض از آن محض الزام خصم است  
 و بعضی از آنها خطا به است و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مقبوله  
 و منظور و غرض از آن محض ترغیب نفس است بجانب امور نافع چنانچه اکثر خطباء و وعاظ  
 پند و نصائح بطرف امور نافع و غیره می نمایند و بعضی از آنها شعری است که مرکب می شود  
 از مقدمات نافع و ضار در نفس و قتی که مذکور شوند در آن امور نافع پس نفس منبسط و منفرج  
 میگردد چنانکه گفته شود الخیر یا قوتی بسیار است پس نفس از سمع تعریفات نافع اش بلبل میشود

می شود و وقتی که گفته شود اختلال مره هوعده پس نفس از سمع تعریفات مذمومه آن  
 متغیر و متقبض شده که اهمیت از شرب آن میکند و بعضی از آنها معالطه است  
 که مرکب می شود از مقدمات کاژلب و همیه چون کل انسان و فرس فهو انسان  
 و فرس فهو فرس نتیجه آن بعضی انسان فرس است الله اعلم بحقیقه



حاشیه الطبع

شکره احسان در شمار حضرت پروردگار و درود سلام هزاران هزار بر رسول خدا  
 سوال اظهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رساله مفید طالبان  
 بتجسس المیزان از تصنیف شریف تالیف منیف عالم گانه نکر بر زمانه میر فضل علی  
 ادسه الله الباری با تمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد رشید خان تربیت یافت  
 خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنها الله بحبوته الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور شهر  
 بنادوی آخیره ۱۲۸۰ هجری حلیه طبع پوشید و زیور را تمام در بر کشید فقط

وجه مهر و دستخط بر حاشیه

برای سند این معنی که کتاب از مطبع مطبع نظامی  
 مهر و دستخط تمام مطبع در آخرین ثبت گردید فقط



مطبع نظامی کانپور